



مختصات امر فطری

اثر: استاد شهید مطهری

فرهاد تاجدینی

مصیبت بزرگ انسان بخصوص در عصر حاضر در چنین تربیت‌هایی است در عصرهای قدیم باز دایره آموزش و پرورش اینقدر گسترش نداشت و انسانها بطور خودرو هم اگر بار می‌آمدند، ولی آزاد بار می‌آمدند؛ حداقل مانند درخت‌های جنگلی بودند و اگر دست باغبان مهربانی به آنها نمی‌رسید که بهترش کند لااقل به همان حالت طبیعی، استعدادهایش رشد می‌کرد. اما انسانهای حالا مثل درخت‌هایی هستند که در باغستانهایی زیست می‌کنند که باغبانهای آنها، مأمورند درخت‌ها را آنطور که به ایشان دستور داده‌اند، در بیاورند. می‌گویند قامتش باید چنین باشد و

شاخه‌اش چنان. اینجاست که ارزش فطرت درک می‌شود. آیا انسان موجودی مثل چوب است؟ انسان باید چطور باشد؟ در بحث اخلاق، این مسئله مطرح می‌شود که اساساً انسان چگونگی دارد یا نه، هر چه مطابق میل خودش خواست همان صحیح است؟! درخت تا حیات دارد، چگونگی دارد. اما همین که افتاد و مرد، چگونگی را از دست می‌دهد و در این صورت از آن در ساختنی، یا پنجره درست کردی، فرقی نمی‌کند. در واقع زبان حال چوب مرده این است که «اگر صندلی ساختی، صندلی هستم و اگر درسازی، در هستم» اما موجود زنده نمی‌گوید من هیچی، می‌گوید من باید چیزی بشوم. انسان حقیقی زنده است. و دین تمام همش بر رشد انسان است.

دین می‌خواهد فطرت انسان را پرورش دهد و نه هر طور که انسان می‌پسندد. ابوذر غفاری، انسان تربیت شده است نه

انسان مصنوعی، او کسی است که نهادهای انسانی و تعالیهای انسانی در وی روییده است چرا امروز پس از هزار و چهارصد سال تاریخچه این مرد بزرگ را که مطالعه می‌کنیم، از ارزشهای او بحث می‌کنیم. مگر او چه کرده است؟ مردی بوده که در بیرون غفار زندگی می‌کرده است و یادیه نشین بود بعد هم که اسلام اختیار کرد مأموریت پیدا می‌کند تا به قبیله خود برود و اسلام را تبلیغ کند. سالها مشغول تبلیغ بوده و در اواخر عمر حضرت رسول (ص) به مدینه بازگشته و سپس به علی (ع) پیوسته است. او نه دبستانی دیده و نه دبیرستانی و دانشگاهی تنها چیزی که به تعبیر قرآن داشته تذکر بوده است.

تذکر یعنی بیداری، یادآوری، پیامبر دستش را بر روی حساسیت‌های روح وی گذارده و آنها را به حرکت درآورده است. و آنوقت ابوذر یک انسان به تمام معنی شده است به طوری که امروز هم پس از ۱۴۰۰ سال و پیدایش تمدن صنعتی هنوز دنیا آرزوی یک ابوذر را می‌کشد.

معجزه پیامبر، بیدار کردن فطرت‌های انسانی بوده است. انما انت مذکر لست علیهم بمسيطر^۱ در حالیکه قدرتهای سلطه‌گر تصمیمشان این است که انسانهای زیر سلطه‌شان را طوری بسازند که به درد آنها بخورند. و در این راه از هر وسیله استفاده می‌کنند تا ملکات و عادت زشت را در افراد ایجاد کنند در بسیاری مواقع هم چون نیاز به جانور وحشی دارند، از انسانها جانورهای درنده می‌سازند، همانطور که نجار، عصب درخت را می‌کشد، آنها هم عصب‌های روحی و معنوی را از انسانها درمی‌آورند.

معیارهای امر فطری و عادی

عادت به شکل طبیعت ثانوی انسانها در می‌آید. و آنچنان شکل فطرت به خود می‌گیرد که تشخیص آن از طبیعت اولیه آدمی، بسیار مشکل است، لذا محک‌های بسیار دقیق می‌خواهد.

۱- یکی از آن محک‌ها و معیارها برای تشخیص امر فطری از عادی، عمومیت است. امر فطری در همه افراد بشر وجود دارد اما امر عادی به آن شکل در همه انسانها عمومیت ندارد. البته معنی عمومیت آن نیست که اگر آمار امر فطری گرفته شود در همه افراد در یک زمان وجود پیدا کند و عکس امر عادی در یک زمان امکان تحققش نباشد، بلکه ممکن است امر

فطری باشد و در زمانی معین هم در همه افراد یافت نشود و به عکس امری عادی باشد و در لحظه ای معین در همه افراد موجود باشد. جمله ای معروض است که می گویند: «همگان را برای همیشه نمی توان فریفت» معنی عبارت این است که همه مردم را می توان گول زد و چه بسا فردی را برای مدت معین و حتی یک عمر بتوان گولش زد اما نمی توان همه مردم را در همه زمانها و برای همیشه فریفت. تعبیر دیگر این عبارت این است که حقیقت خودش را آشکار می کند. اگر یک نسل فریب خوردند، نسل دیگر، حقیقت را خواهند فهمید. چون فریفتن یعنی چهره حقیقت را پوشاندن.

یک فرد را در تمام عمر می شود فریب داد اما آیا می توان چهره حقیقت را از همه و در همه زمانها پوشاند. مسلم است که نه، زیرا که حقیقت پرفدرت است و برای همیشه نمی توان با آن مبارزه کرد. این مطلب را قرآن به صورت مثلی مطرح می کند. قرآن می فرماید: بارانی از بالا نازل می شود و در کوهستانها ریزش می کند و بعد در اثر باران زیاد، سیل در رودخانه ها جاری می گردد. جریان و تلاطم آب سبب می شود که در اثر اختلاهایی روی آب کفهایی پیدا شود. به طوری که سطح آب از کف پوشیده شود. در این حالت، گاهی آنقدر کف ها زیادند که اگر انسان توجه نداشته باشد که در زیر کف آب است، تصور می کند، رودخانه پر از کف است. بعد از زدن این مثل، قرآن نتیجه می گیرد که کف برای همیشه دوام ندارد و از بین می رود. اما آب که حقیقت است پایدار است و نمودار خواهد شد.

قرآن می فرماید: مثل حقیقت و باطل مثل آب است و کف امری که مطابق فطرت بشر است، وجودش برای انسان طبیعی است مانند راستی، و به عکس دروغ ضد فطری است. اگر انسان راستگو باشد، طبیعی است که چیزی را به خود تحمیل نمی کند و مقتضای طبیعتش راستگو بودن است اما اگر دروغ گفت، بار اضافی را بر دوش کشیده است. گاهی که انسان جرماً را می شنود، شگفت زده می شود. گاهی افرادی که در جرماً شرکت داشته اند، مطلب را مخفی می کنند و از این راز کسی جز خودشان خبر ندارد، اما قضیه روزی به شکل معجزه آسایی لومی رود. و حقیقت بیرون می زند. چندی قبل در روزنامه ها^{۱۱} نوشته بود بچه چند

ساله ای مفقود شده بود و بچه دیگری برده از روی این راز برداشت. به این ترتیب که دیدند بچه بدون جهت شروع کرد به گریه کردن به نحوی که گریه اش بند نمی آمد. به او گفتند، چرا گریه می کنی و او قضیه را گفت؛ با آنکه بینهایت بچه را ترسانده بودند که مبادا از دهانش چیزی بیرون بیاید.

سلامت برای انسان امری طبیعی و فطری است. بیماریهاست که مربوط به علل خارجی است مثل ها در این زمینه فراوان است. زن و مرد هر دو انسانند. اما بدون شک دو گونه انسان، یعنی در متن خلقت به دو شکل آفریده شده اند. هم از نظر جسمی و هم روحی، ذوقی و عاطفی. این دوگونگی هم به حساب کمال یکی و نقص دیگری نیست. بلکه در متن خلقت وجود مرد با خصوصیات مردانگی و وجود زن با ویژگیهای زنانگی لازم و ضروری است. در اصل خلقت و فطرت، تقسیم کار میان آن دو صورت گرفته است. همچنان که از نظر جهازات زایمان، تولید و تناسل دو وظیفه مختلف به این دو جنس واگذار شده است و

*** امر فطری به جسم نشاط می بخشد اما چیزی که با طبیعت جسمانی انسان سازگار نباشد، ولو یک عمر هم با آدمی سروکار داشته باشد، باعث نیرو و سلامت نخواهد شد.**

به انتخاب شخص هم ربطی ندارد. اگر بخواهند شغل ها را تعویض کنند چه وضعی پیش می آید شغل های مردانه را به زنها بسپارند. و شغل های زنها را به مردها البته چنین کاری ممکن هست اما حسابها درهم می ریزد. و نه تنها حسابها به هم می ریزد، اساساً با روحیه هیچیک سازگار نیست.

تصور کنید مردی را از اول موظف کنند برای کارهای خانه، یعنی نظیف کردن اتاقها، جارو کردن، پاک کردن چیزها و زن به عکس برود دنبال کارهای خشن بیرونی. مخصوصاً کارهایی مثل معماری، بنایی، جوشکاری. این کارها را می شود بزور تحمیل کرد و برای مدت معینی تحت تأثیر جنجالهایی انجام داد. اما در نهایت امر، نه زن از کار خود راضی است و نه مرد. چون مطابق ذوق و سلیقه هیچکدام نیست.

فطرتهای این دو جنس، دو حکم مختلف دارد. شما اگر در بیابانی زن و مرد جوانی را ببینید که از دهی به ده دیگری می روند وزن سوار بر الاغ است و مرد پیاده الاغ را می راند، بنظرتان خیلی طبیعی و عادی است اما اگر عکس قضیه را مشاهده کنید؛ زن الاغ را براند و مرد سوار باشد، اسباب تعجب می شود و حق هم با شماست. چون مرد نیروی پیاده ریش بیش از زن است.

اگر قرار باشد یکی سوار الاغ شود، فطرت اقتضا می کند که زن سوار شود و مرد پیاده باشد.

همچنین اگر کسی بیاید و اعلام کند. مردها امسال وظیفه زایمان را به عهده بگیرند و سال بعد زنان چنین چیزی امکان ندارد. در متن خلقت، در مسئله تولید و تناسل وظیفه ای خاص به دوش مرد گذارده شده و وظیفه ای به گردن زن. و این دو جنس در غیر تولید و تناسل هم به اشکال مختلف آفریده شده اند.

جنس نر خشن تر و درشت اندام تر خلق شده و برای کارهای مختلف و خشن اعم از کارهای جسمانی و روحی خلق شده وزن به عکس، چه از نظر جسمی و چه روحی، برای فعالیت های آسان تر، لطیف تر و نازک تر آفریده شده است. همانند کامیون و سواری که هر کدام برای کاری اختصاص دارند. در خود کارخانه چنین ساخته شده اند. البته می توان از یک کامیون، کار اتومبیل را گرفت و با آن مسافر کشی کرد اما کامیون برای اینکار ساخته نشده است. در ماشین سواری هم می توان بجای حمل مسافر، بار زد. اما از ابتدا برای اینکار درست نشده است.

به سراغ کارهای اجتماعی می آیم. زن می تواند به سربازی برود اما برای اینکار درست نشده است. به طور حتم، چنانکه ثابت هم شده یک زن اگر یک عمر سربازی کند، آن چیزی که روحش را آزار خواهد داد، همین کار است. اگر چه درجه اش به سر لشگری هم برسد. برای همین هم هنوز نشده و هیچوقت نخواهد رسید که یک ارتش از زن درست شود و حسابی هم باشد حساب این صورت سازیها را باید جدا کرد. گاهی دختران دانشجوی رشته های مردانه انتخاب می کنند. مهندسی راه، مهندسی ساختمان، حتی داندانپزشکی که نیمه مردانه و نیمه زنانه است. مسلماً با آنچه مقتضای فطرت انسان است، برای همیشه نمی توان مبارزه کرد، آنهم با همه مردم.

بالاخره از میان بشر سردر می آورد. برخلاف کار عادی که موقت است. چنانکه چند سال قبل در بمب بزنیهای بین راه، تعدادی از زنهارا به عنوان مأمور گذاشته بودند و بعد هم افتضاحش بالا آمد و همه را جمع کردند.

۲- ویژگی دوم فطرت و تفاوتش با عبادت، این است که کار فطری خستگی آور نیست. حتی اگر انسان تا آخر عمر هم به آن کار اشتغال داشته باشد، بدون خستگی، به کار ادامه می دهد. به عنوان مثال انسان از نظر قدرت یادگیری به گونه ای است که هر چه یاد می گیرد، سیری ندارد. تحصیل علم برای انسانی که واقعاً لذت علم را چشیده باشد، خسته کننده نیست. چون بحث، کشف حقیقت است. این امرتها شامل علم نیست. هر کمالی این ویژگی را دارد.

قدرت برای انسان کمال است. وانسان اگر آنرا از طریق انحرافی جویا شد. منافات با نفس قدرت که کمال است ندارد. انسان به هر مقدار مقتدر شود. باز به دنبال قدرت بیشتر است. لیکن امور عادی و تحمیلی، خستگی آور است و حداقل این است که انسان را پژمرده می سازد. اگر انسانی به سیگار معتاد شود. بعد از مدتی چه بسا سیگار برای وی ازغذاهم نقش حیاتی تر پیدا کند اما به اندازه ای که بر تعداد سیگارها می افزاید، پژمرده تر و ضعیف تر می گردد. چرا که با طبیعتش سازگار نیست. چنین کسی با آنکه میل شدیدی به سیگار دارد، و اگر یک روز نکشد، ناراحت است در عین حال روز بروز لاغرتر، ضعیف تر و خسته تر می شود. در حالیکه اگر شخص هر روز صبح و عصر در فضای آزاد قدم بزند و هوای پاک تنفس کند، پس از شصت سال هم که از عمرش بگذرد، باز طراوت و تازگی دارد. زیرا که هوای پاک و صاف، مطابق مقتضای فطرت انسان است و اصلاً ریه را برای این کار ساخته اند. ریه هیچگاه از استنشاق هوای پاک، خسته نمی شود بلکه نیرو می گیرد.

از همین جا، می توان فطری بودن یا عادی بودن دین را فهمید. چنانکه چهره دینداران واقعی همیشه شاد و خرم و بر عکس چهره بی دین ها پژمرده است. آنان که همیشه با خدا راز و نیازی دارند و خدا را واقعاً عبادت می کنند، از سلامت و انبساط روحی فوق العاده ای برخوردارند و این نشاط تا آخر زندگیشان باقی است و بر

عکس، افراد بی دین و بی دیانت که بستگی معنوی در روحشان وجود ندارد، هر قدر با به سن بگذارند شکسته تر، نهارتر و مشوش ترند. چرا هر روز بر آمار بیماریهای روانی افزوده می شود؟ در ریشه یابی از بیماران روانی، آماری تهیه شده که نشان می دهد اکثریت قریب به اتفاق بیماران روانی را بی ایمانها و کسانی که پایگاه دینی شان از دست رفته است، تشکیل می دهند، واقعاً چرا اینچنین است؟ اگر دین عادت مردم بود، آنکه دین نداشت باید سالمتر می بود. اما علت بیماری روانی بی دینها، این است که در روحشان خلاء وجود دارد. روح انسان نیاز به دین دارد و چون نیاز برآورده نشود، به شکل بیماری بروز می کند.

غالباً جنایتکارها که دچار بیماری روانی هستند، منشأ بی دینی است. زیرا که دین نداشته و همه چیز را در مادیات جستجو می کنند و این کاوش، کارشان را به نوعی اختلال و جنون مخفی می کشاند. به

* اگر در فطرت بشری، حسن کاوشگری و حقیقت جویی هست، تربیت فطری یعنی رشد این استعداد.

گونه ای که از آدمکشی و خونریزی، لذت می برند. نمونه بارز چنین دیوانگی، یزید است. نقل شده که او می گفت: قبل از اینکه حوادث کربلا پیشامد کند، خواب دیدم نهر خونی جاری است و قصد دارم از آن عبور کنم؛ اما هیچکس نتوانست کمکم کند جز عبیدالله. این آدمها تشنه خونریزیند و هر قدر جنایت کنند، بر ناراحتی شان اضافه می شود. مثل این افراد، مثل کسانی است که مبتلا به مرض خارش می شوند. یکذره که خارش می دهند فکرمی کنند، آرامش خواهند یافت اما هر قدر بیشتر می خارزند، ناراحتی شان زیادتر می شود.^{۱۲}

۳- امر فطری قابل ریشه کن شدن نیست. و بل دورانت در جایی از کتاب درسهای تاریخ خود با عصبانیتی می گوید، دین قابل ریشه کن نیست. اومی گوید خیلی جاها ریشه کنش کرده اند، اما دوباره جوانه زده است. تعبیرش این است که دین صدجان دارد، هر چه بکشی دومرتبه زنده می شود. باید به آقای وبل دورانت گفت،

صدجان دارد یعنی چه؟ علت زنده شدن دوباره دین این است که در نهاد بشر است و تقاضای فطری انسان است. بی دینیها، ریشه های دیگری دارد.

درست است که سرخوردگیها از امر فطری هم پیدا می شود اما البته موقتی است. یکی، دوتسل که بگذرد، سرخوردگیها هم فراموش می شود. اکثر اعراضها از دین، حتی دربی دین ترین افراد، مانند کارل مارکس، یک نوع سرخوردگی است که در اثر چیزهایی که خود را به دین چسبانیده اند، پیدا شده است و اگر مسئله را خوب بشکافیم، اینها از خود دین سرخوردگی ندارند. بلکه از تفسیرهای غلطی که از دین شده و استفاده ناروایی که از دین کرده اند، تنفر پیدا کرده اند و هنگامی که خواسته اند چیزهای چسبیده به دین را بزنند، خود دین را هم زده اند.

ما در زمان خودمان، این مطلب را در افراد تجربه کرده ایم. یک نفر که اسمش را نمی خواهم ببرم، پسر مردی بسیار بزرگ است. مردی که عمر نودساله و بلکه صداله اش را در خدمت به اسلام گذرانیده است. آنها با تحمل چه محرومیت ها که آدمی تعجب می کند یک فرد، چگونه توانسته اینهمه مطالعه کند، کتابی به نام «الذریعة الی تصانیف الشیعه» نوشته و تمام تألیف شیعه را حتی الامکان با رفتن به کتابخانه های دنیا و کتابخانه های عمومی و خصوصی و مکاتبه به دست آورده است. کتاب دیگری نیز به نام اعلام الشیعة که ۲۰، ۳۰ جلدی است درباره شخصیت های شیعه، نگاشته است. کسانی که با زندگی این مرد آشنا هستند می دانند چه سختی ها تحمل کرده، با تأسف از اینکه در شرایطی که برای یک عده افراد بیکاره همینطور امکانات فراهم است، یک عده افراد خدمتگزار باید در نهایت محرومیت زندگی کنند. البته خود فقر از باب کمال ایمان به آدم ظرفیت می دهد اما رفع مسئولیت از جامعه نمی کند]

می گویند با این همه، وقتی بچه های این مرد بزرگ به خانه می آمدند و می دیدند که پدرشان وقف اسلام و خدمت به اسلام شده واقعاً دارد زحمت می کشد اما فلان کس که دین را وسیله قرار داده و چه منفعی دارد، نسبت به آخوند و روحانیت به طور کلی عقده ای پیدا کردند. این عقده کم کم سرایت کرد و گفتند: اگر پدر ما روحانی نبود، چنین نمی شد. بتدریج گفتند، اگر

اسلام نبود، چنین چیزی نمی شد. و کم کم از اسلام به عرب کشاندند که اگر اعراب نبودند، اسلامی هم نبود و برای خاطر وضعیت خودشان دشمن عربها شدند. طبیعی است چنین سرخوردگیهایی، از خود دین نیست. وضعی است که او فکر می کند معلول دین است. در حالیکه معلول خود دین نیست بلکه به دور ریشه برمی گردد. یا به تفسیرهای غلط و نامعقول و یا به سوءاستفاده های ناروا از دین.

نمونه دیگری در این زمینه، بحث تشکیلی زندگی خانوادگی است. زندگی خانوادگی یک نوع مالکیت اختصاصی است. مقصودم از این مالکیت، اقتصادی نیست. اختصاصی است به معنی اینکه، اشتراک نمی پذیرد. این آقایان مارکسیست! با انسان گرایی هایی که می کنند و معتقدند من ها به ما تبدیل شود. از ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۶، مبارزات خیلی شدیدی انجام دادند که اشتراکیت جنسی برقرار شود، اما عملی نشد. چرا؟ چون امری خلاف فطرت بود. اینها مبارزه سختی کردند اما دوباره به وضع قبلی برگشتند و حال خودشان هم، دارای زندگی فردی خانوادگی و اختصاصی هستند. علت شکست این بود که این نظریه، ضد فطرت است. فطرت انسانها نمی پذیرد که زندگی خانوادگی هم، اشتراکی باشد.

۴- امر فطری به جسم نشاط می بخشد اما چیزی که با طبیعت جسمانی انسان سازگار نباشد، ولو یک عمر هم با آدمی سروکار داشته باشد، باعث نیرو و سلامت نخواهد شد. به عنوان مثال انسان به سرعت خود را به مخدرات عادت می دهد. و اگر بخواهد ترک کند، برای بدن بسیار سخت و مشکل است. لذا به دلیل عدم سازگاری با طبیعت انسان، به عوض نشاط و سلامتی، تعادل مزاجی را از بین برده و ناراحتیهای گوناگون بوجود می آید، اتفاقاً، شخص معتاد پس از ترک، نشاط و خرمی می یابد.

امر فطری با سیر سلامتی بدن، هماهنگ است. و رشد فطریات نه تنها به سلامت جسم ضربه نمی زند، بلکه موجب سلامتی و تندرستی نیز خواهد بود. درست برخلاف حرف مارکسیست ها که می گویند «دین تریاق جامعه است». بویچی این سخن را با کمی دقت در تاریخ ادیان، می توان اثبات کرد. آبا پیامبر اکرم (ص) وقتی آمدند و مردم دیندار شدند، به یکباره جامعه تبدیل به انسانهای بی اراده و سست شد یا به عکس، هر کدام از انسانها، به نیروهای بسیار

فعال مبدل گردیدند؟!!

۵- وجود امر فطری موجب تعادل و فقدانش، باعث خلاء و بی تفاوتی خواهد شد. به عنوان مثال، در مسیحیت، تجرد مقدس، و تاهل زشت شناخته می شود. مسیحیت، مجرد باقی ماندن را چه برای مرد و چه زن امر مقدسی می داند. در اسلام درست بر عکس است. تاهل مقدس شناخته شده است. زیرا که تجرد بر خلاف فطرت و تاهل مقتضای فطرت انسانهاست. لذا مجرد ماندن به دلیل غیر فطری بودن، در نهایت امر مفسد خودش را دارد. بخصوص افرادی که مراقب خودشان نباشند، اگر مجرد زیست کنند، امکان ندارد به نوعی به فساد کشیده نشوند.

این امر اختصاص به انسانهای عادی ندارد. در میان علما، عباد و زهاد هم افرادی بوده اند که اینها نخست به خیال خودشان برای آنکه به کار علمی و عبادتی خودشان برسند، از بیم زحمت، ازدواج نکردند و در

*** امر فطری از در همه افراد بشر وجود دارد اما امر عادی به آن شکل در همه انسانها عمومیت ندارد.**

نهایت پارسایی تا آخر عمر زندگی کرده اند. و عجیب است که در این افراد، معایب دیگری سرزده که جای حیرت دارد. ریشه را که خوب بررسی کرده اند، دیده اند علت عدم تاهل بوده است. اگر این افراد متأهل بودند این کارها از آنها صادر نمی شد چنانکه درباره برخی علمای مجرد که بسیار زاهد و متقی بوده اند، گاهی اعمال سبک و جلفی نقل کرده اند. می گویند مردی از علمای بسیار بزرگ که اصفهانی ها هنوز هم از او یاد می کنند و من از آقای بروجردی رضوان الله علیه، شرح حال ایشان را شنیده ام، در سال ۲۲ که هنوز آقای بروجردی به قم نیامده بودند خدمت ایشان به بروجرد رفتم من از ایشان از احوالات آخوند ملا محمد کاشی که آدم عالم، زاهد و اهل کشف و کرامات زیادی بود، سؤال کردم. این مرد بزرگ فرمودند، من دوبار که به اصفهان رفتم، بار اول حالانی از وی دیدم که خوشایند من نبود اما سفر دوم تغییر حالت یافته و لذا به درفش رفتم و ایشان هم به من خیلی ابراز علاقه می کردند. حتی

ایشان نقل می کردند که نمازی که وی می خواند. نماز عجیبی بود. در نماز گاهی در حال رکوع بی اختیار مانند فنر حرکت می کرد و به رکوع می رفت. تعبیر آقای بروجردی این بود که نماز این آدم بظاهر شرع باطل بود و لهذا پس از نماز صبح که این چنین می خواند، نماز دیگری می خواند که عادی بود. درباره اش گفته اند آدم فوق العاده ای بود، اما در عین حال معایبی داشت که عده ای را از خودش می رماند و هنگامی که معایبش را تحلیل کردند گفته اند این حالات صرفاً به دلیل تجردش بوده است. نقل می کنند خود او اواخر عمر به دیگران نصیحت می کرد که ما اشتباه کردیم شما این خطا را نکنید ما روی این حساب که:

ای گرفتارهای مانده به عیال
دگر آسودگی منبید خیال
شب چو عزم نماز بر بندم
چه خورد با مسدود فرزندم
تصور می کردیم به تهذیب نفس و تزکیه
بهر می رسم، گفتیم زن نمی گیریم و دنیا را
طلاق می دهیم، بعد هم دیدیم که اشتباه
کرده ایم. این مسئله اختصاص به ازدواج
ندارد. فطریات بطور کلی چون نیازهای
طبیعی بشرند، فقدانشان موجب عدم تعادل
می گردد.

انسان گاهی خود را می یابد، اما «خودبایی» خود را نمی یابد. البته اختصاص به خودبایی ندارد، در بسیاری مسائل چنین است. به عبارت دیگر گاهی انسان چیزی را می یابد که آن چیز مایه آسایش و یا عدم آسایشش را فراهم می سازد اما خود به این حقیقت آگاه نیست. این بحث در روانشناسی هم مطرح است. به عنوان مثال، شخصی از دکان کفاشی، کفش می خرد و اتفاقاً این کفش عیب دارد، اما چون خاکسی شده و یا با فروشنده رودریاستی دارد، نمی رود کفش را پس دهد. اینجاست که خود خوری می کند. این آدم پس از آنکه به خانه اش می رود اگر همسرش غذای کم نمکی بخفته باشد، یکباره شروع به ناسزاگویی نسبت به غذا و زتش می کند. خود این فرد تصور می کند بی نمکی غذا منشاء عصبانیت اوست و حال آنکه ناراحتی اش، به دلیل عیب کفش بوده است. همچنین می گویند کسی که در خانه تنگ زندگی می کند و وزن و فرزندش در مضیقه اند. همواره ناراحت است. اما ممکن است، خود از منشاء آن بی اطلاع باشد.

بود. اما با وجود همه این مشکلات ناصری اراده‌ای قوی برای درس خواندن داشت. شبا در کمال خستگی به مطالعه می پرداخت و البته آقای دبیری او را بسیار تشویق می کرد. آنروزها آقای دبیری احساس می کرد که ناصری بالاخره با این پشتکار و اراده به جایی می رسد و امروز که بعد از سالیان دراز به طور اتفاقی از محله آنها عبور کرده بود ناگهان با دیدن اسم «شهید حسن ناصری» روی تابلوی یکی از کوچه ها همه خاطرات گذشته برایش زنده شدند و او حتی به یاد آورد که همیشه به ناصری می گفت: «پسرم از مشکلات نترس همیشه بزرگان تاریخ از میان همین طبقه بلند شده اند».

نگاه آقای دبیری عرض کوچک اتاق را پیمود و به دیوار مقابل رسید سپس طول دیوار را جستجو کرد و عاقبت در وسط های راه بر روی عکس عبدالله خیره ماند. عبدالله از میان انبوه گل و گیاه او را می نگریست. مثل اینکه او هم دلش برای پدر تنگ شده بود. خوب که به عبدالله خیره شد و از موی سر گرفته تا چشم و گونه ها و دهانش را به دقت یک معلم نگریست تازه به نظرش آمد که او خیلی شبیه به ناصری است. در یک لحظه احساس کرد که پسرش را بیشتر از همیشه دوست دارد و هنگامی که یادش افتاد امروز بیست روز است که از عبدالله خبری ندارد دلش بیشتر تنگ شد و بغض گلویش را فشرده.

وقتی از جواب دادن به تلفن که پشت سر هم زنگ می زد فارغ شد بغضش ترکید و زار زار گریه کرد.

راهروی بیمارستان بسیار شلوغ بود. آقای دبیری با عجله بسوی اطلاعات بیمارستان رفت. پشت میز شلوغی مرد جوانی نشسته بود. دبیری گفت:

— «آقا می بخشید، همین یک ساعت پیش از طرف بیمارستان به من تلفن کردند که پسر مرا آوردند اینجا»

— «مجرع جنگی؟»

— «بله»

— «اسمش؟»

— «عبدالله دبیری».

مرد دفتر بزرگی را باز کرد و پس از مدت کوتاهی جستجو گفت:

— «تشریف ببرید طبقه آخر بخش

مجرعین جنگی — اتاق ۴۰۳»

— «متشکرم»

و آقای دبیری با قامتی خمیده — که روزگاری صاف و محکم پشت تخته سیاه کلاس قرار داشته با عجله راه افتاد. راستی چه شده عبدالله او؟ پیرمرد با شتاب پله ها را پشت سر گذاشت و وقتی به طبقه سوم رسید احساس کرد که قلبش گرفته است. از چه قلبش گرفته بود؟ نمی دانست از پیری بود یا بدردی؟ بی اختیار روی نمکت راهرو نشست. مردم با عجله در رفت و آمد بودند اما دبیری هیچکدام را گویی نمی دید. مگر

چشمان پیر او جز برای دیدن عبدالله سوی دیگری داشت؟ پیرمرد نفسی تازه کرد و آماده شد تا برخیزد. ناگهان یکی او را صدا زد با تعجب برگشت. مرد جوانی بود. لباس سفیدی برتن داشت. به صورت مرد جوان خیره شد. ریش کوتاه و تمیزش به زیبایی سیمایش می افزود. هر چه فکر کرد او را به خاطر نیاورد. مرد نزدیک شد، سلام کرد و دست او را به گرمی فشرد. سپس پرسید: «آقا هنوز مرا نشناختید؟» عجب صدایی داشت این مرد. لطافت صدایش برده گوش دبیری را آرام نوازش کرد. دبیری جواب داد: «نخیر» آنگاه مرد گفت: «من ناصری هستم شاگرد شما...» و دیگر دبیری نشنید که او چه می گوید. قلبش با هیجان می طپید. راستی چه کند دبیری؟ خنده کوتاهی کرد و پرسید: «مگر تو شهید نشده بودی؟» مرد جواب داد: «نه آقا، برادرم شهید شده اسم من حسین شما همیشه مرا حسن صدا می کردید، حسن برادرم بود آقا.» و دبیری همچنان بی حرکت او را می نگریست و آرام می گریست. مردمی که دور آنها حلقه زده بودند با تعجب آن منظره را نگاه می کردند. بلندگوی راهرو برای چندمین بار صدا درآمد:

«آقای دکتر ناصری هر چه سریعتر به اتاق ۴۰۳ مراجعه فرمایید».

محسن شاهرضانی
پاییز ۶۵

مختصات امر فطری

فطریات هم چنین اند. اگر نباشد، تعادل روانی انسان را بهم زده و ایجاد خلاق می کنند.

یادآوری :

- ۱- به عقیده من حتی بن بظان همان ابراهیم قرآن است. (استاد فطری)
- ۲- تعلیم و تربیت جاودانگی اخلاق.
- ۳- منابع بیشتر در این زمینه: لغوی برمازگتسیم صفحه ۱۴۸-۱۵۱ و تعلیم و تربیت
- ۴- تعلیم و تربیت
- ۵ و ۶- به مقاله اول و دوم گفتارهای معنوی مراجعه فرمایید.

پس برای پس برنده به خلق صلوات ، بخت زنده و آزادگی از کتاب سیری در تاریخ انقلاب را مطالعه فرمایید.

۸- مطلقین: ۱۴

۹- نقره: ۲۸۶

۱۰- غاشبه: ۲۴

۱۱- بنظر نیل از انقلاب استوار
۱۲- در تاریخ می نویسنند، یزید در طول دوران خلافتش، سه جنایت بزرگ مرتکب شده که هر یک از آنها کافی است که وی را بزرگترین جنایتکار تاریخ، معرفی کنند: سال اول، حادثه کربلا به وجود آمد. سال دوم مردم مدینه انقلاب کردند. آنها پس از شهادت امام حسین (ع) در جویس احساس گناه کردند. بعضی بعد از آنکه هیتی را به شام فرستادند و آن هیئت پس از برگشت شاهدات خود را نقل کردند، مردم از هیئت اعتراض پرچمبند شام را چگونه دیدند؟ گفتند: حرف نریز که ما در آن جا که بودیم، انتظار داشتیم از امسان سنگ ببارد. از نزد آدمی می آیم که از هیچ گناهی

احتراز ندارد. این بود که اهل مدینه قیام کردند یزید لشکرش را به مدینه برای سرکوب فرستاد. مردم به مسجد پیامبر (ص) هجوم آوردند، اما در داخل مسجد قتل عام شدند.
سال بعد هم که پسر پیر، عبدالله قیام کرد و در کعبه متعصبان شدند. مستوره اد گفته را با منجنیق هایی که در اطراف کوه های کعبه نصب کرده بودند هزیمت کنند. همه این کارها برای آن بود که عبدالله بن زبیر را دستگیر کند. خداوند دانست که اگر این جنایتکار فرصت پیدا می کرد، بعد از سالها چه جنایتی مرتکب می شد؟